

## صفحه‌ای از تاریخ کرمان\*

(۲)

از عجایب تاریخ کرمان - تکراریک واقعه تاریخی است - هر چند تاریخ از جهت مکان و زمان هرگز تکرار نمی‌شود :

دراواخر سلطنت کریم‌خان زند ، سیدمصوم‌ملی‌شاه‌دکنی (متوفی ۱۲۱۱ ق) عده‌ای از باران خود را مأمور توسعه طریقت خویش در ایران نمود ؛ فیض‌علی‌شاه مأمور اصفهان ، درویش حسینعلی اصفهانی مأمور خراسان و کابل ، درویش عباسعلی سیرجانی مأمور کردستان ، مجذوب‌علی‌شاه مأمور آذربایجان ، و مشتاق‌علی‌شاه مأمور کرمان شدند و نورعلی‌شاه نیز سمت خلیفه الخلفائی او را در ایران و عراق یافت میرزا محمد بن میرزا مهدی اصفهانی معروف به مشتاق به کرمان آمد .

کار مشتاق در کرمان رونق گرفت و جمعی کثیر بدو گرویدند که عده‌ای از متعینین و روحانیان جز آیتان بودند و از آنجمله بود **میرزا محمد تقی** کرمانی مظفر علی‌شاه ( متوفی ۱۲۱۵ ) که به روایتی ، وقتی که به مسجد میرفت دوازده تن قرآن خوان در دو طرف او قرآن قرائت میکردند تا به مسجد میرسید .<sup>۱</sup>

او در منع صوفیه چنان بود که هر کز با ایشان نشست . روزی یکی از کسبه ساکن «کوچه ماهانی» که روضه خوانی سالانه داشت ، سفره میداد ، علماء شهر نیز در صفه‌ای خاص نشسته بودند که بی‌خبر ، مشتاق‌علی در این جلسه وارد شد و در زاویه‌ای برابر زاویه شیخ محمد تقی نشست . چون سفره گسترده ، شیخ محمد تقی دست دراز نکرد و طبعاً سایر علماء نیز دست نزدند . صاحبخانه که مردی بازاری و مؤمن بود ، از علت سؤال کرد و زاری نمود که تمام مخارج سفره من از کسب حلال بدست آمده و ذره‌ای از آن بناحق نیست .

شیخ اشاره کرد که : درویش درین مجلس است و کراهِت دارد ! مشتاق شنید ، نگاهی به حاجی محمد تقی انداخت که اثر خود را کرد ، سپس گفت : حاجی ، اگر سفره سفره مولاست ، که برین خوان بغما چه دشمن چه دوست !! درویش و غیر درویش ندارد . سپس برخواست و از مجلس بیرون رفت .

همه حاضرین متحیر ماندند ، اما از فرط ناراحتی کس نتوانست دست به غذا ببرد ، حاجی محمد تقی عباى خود را برداشت و بدوش افکند و در پی درویش روان شد . در اوایل کوچه ماهانی به درویش مشتاق رسید که بر سر قبری چمباتمه زده بود .

هر چه اصرار کرد ، درویش باز نکشت . اما شیخ از آن روز تغییر مشرب داد و دیوانه عشق

\* قسمت اول این مقاله در دوشماره قبل به چاپ رسیده است به عنوان : با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد .  
۱- وی میرزا محمد تقی بن ابوالقاسم از نژاد برهان‌الدین ملا نفیس بن عوض بن حکیم کرمانی است . خاندان نفیسی منسوب به برادر او میرزا محمد علی حکیم هستند . ( مکارم‌الانوار ص ۵۵۷ )

شد، و در راه عرفان افتاد و بعدها لقب مظفرعلیشاه گرفت و حتی دیوان خود را - همچون مولوی - بنام مرشد خود، «دیوان مشتاق» نام نهاد.

بدین طریق میرزا محمد تقی طیب که بقول وزیر «از فحول علماء بل سرآمد ارباب کمال کرمان بود و اهل فنون و علوم رسمیه بر استادیتراذعان داشتند و او را ذوفنون میداستند»<sup>۱</sup> مفتون مشتاق شد. در اصول الفصول آمده است که، «یکی از مجتهدین زمان که در فن اصول فقه مسلم و برافران مقدم میبود در نصیحت فرزند و منع از مصاحبت عرفا میگفت: میرزا محمد تقی کرمانی با همه علم و دانائی که همچون صد نفر شاگرد او نمیشوند، درویش بیسودی او را فریب داد و از میان علماء بیرون برد!»<sup>۲</sup>

گرویدن ملا محمد تقی در کرمان سخت اثر کرد، هر چه مردم با او مراجعه کردند و مریدان متوسل شدند، بازنگشت. بر طبق رسوم محلی، مریدان - خصوصاً پیرزنها - نذرها کردند و حتی نامه‌ها نوشتند و در چاه صاحب‌الزمان در مسجد بازار شاه کرمان انداختند و ختم برداشتند که شاید ملا محمد تقی از ما خولیا نجات یابد، اما او راه خود را رفته بود و در جواب بلهجه کرمانی میگفت: «آن میرزا منتفی شما دیگر مرد، بروید و میرزا منتقی (محمد تقی) دیگری پیدا کنید.»

دیگر از مریدان مؤثر و متمسک او، محمد علی خان رایشی پسر میرزا حسین خان رایشی کلانتر بود که مشتاق مدتها در خانه او بصورت مهمان منزل داشت. اما چون مریدان او رو به کثرت نهادند و روحانیون به جنب و جوش افتادند، محمد علی خان بطریقی عذر مرشد را خواست و مشتاق هم که مطلب را حس کرد فوری خارج شد و وقتی از در بیرون میرفت گفته بود «من با خشت و کلهای این خانه کار داشتم نه با صاحبخانه!»

باری، مشتاق روزها را در حجره‌ای وصلیه مدرسه خاندان قلی بیگ میگذراند و به قرآن - خوانی مشغول بود، صوتی بس خوش داشت و بقول وزیر «تار را به نهایت امتیاز میزد»<sup>۳</sup> و این موسیقیدانی و حال و حذبۀ او موجب شد که بقول حاج نایب‌الصدر:

«در انواع موسیقی و صوت شهره آفاق شد، و حاکم اصفهان و اعیان آن ملک بی حضور او انجمن نمی نمودند... و تلامیذ بسیار از جوانان شهر به وسائط و وسائلی ذکوراً و اناناً روبرو او بودند و بعضی حاسدین چندین مرتبه به او سر مه خوراندند»<sup>۴</sup>

مخالفان، خصوصاً روحانیون شهر که بازار درویش را گرم دیدند، در فکر نابودی او افتادند، نقطه ضعف او نواختن ساز بود، شایع کردند که او آیات قرآن را همراه با ساز میخواند! در باب ساز زدن مشتاق، برخی - از جمله شیخ یوسف استرابادی - گویند که بعد از تشرف به فقر، از تار زدن دست کشیده بود. دیگری نیز کیفیت راز و نیاز با تار را از زبان خود مشتاق چنین گفته است:

«اوقاتی که در ملازمت کریم خان [زند] بودم به تاز زدن اشتغال داشتم، پس تارک شدم، پس از چندی ناخوشی دماغ پیدا کردم. اطباء گفتند از ترک این عادت است و باید مشغول باشی که ضرورات تبیح المحظورات، در تبانه روزی یک دوبار تار می‌زنم، بدون حضور اغیار و محض

۱- تاریخ کرمان مصحح نگارنده ص ۳۴۸ ۲- بنقل از طرائق الحقایق.

۳- آقای خالقی گوید: مشتاق قلی‌شاه، بر سه تار، سیمی دیگر افزوده است ( در واقع چهار تار) اختراع کرده ) و این سیم اضافی در اصطلاح موسیقی دانان بنام خود او معروف و مشهور به سیم مشتاق شده است ( سرگذشت موسیقی ایران ) ۴- طرائق الحقایق گفتار سوم ص ۸۶

## رضای خالق جبار ۱

انکار مریدان تار زدن مرشد را ، ظاهر آ دلیل بر عدم آگاهی بوده است ازین نکته که از هر گوشه ای راهی بخدا هست ، ظاهر اینست که ایشان داستان پیر چنگی مولوی را ننخوانده بودند که گوید :

آن شنیدستم که در عهد عمر  
بلبل از آواز او بیخود شدی  
بود چنگی مطربی با کروف  
یکطرب ز آواز خویش صد شدی

و نمیدانستند که آن پیر چنگی تا کجا با خدا همراه و «بندۀ خاص و محترم» او بود .  
باری، جمعی « خدمت ملا عبدالله مجتهد و امام جمعه میرفتند و میگفتند که سوفیه در شهر کمال استیلا را بهم رسانیدند و تصوف به نحوی شایع است که اینک درین بلاد شریعت منهدم بل که منعدم خواهد شد . » ۲

ملا عبدالله منتظر فرصت بود تا ماه رمضان فرا رسید و اجماع خلق فراهم آمد ، روز بیست و یکم ماه رمضان ۱۲۰۶ قمری ۳ هنگامی که «ملا عبدالله بر عرشه منبر بود و موعظه مینمود درویش داخل مسجد شده در گوشه ای خارج از جمعیت به اداء فریضه مشغول شد . »

مرحوم وزیر ی گوید که آخوند از بالای منبر حکم به قتل و رجم درویش نمود . اما بعضی گفته اند که آقا ابوالفضل پسر آخوند که در سلك روحانیان و در بین جمعیت بود فریاد زد که «آقا حکم به رجم درویش نموده اند ، و ملا ابوالفضل بی خبر و والد خود مر تکب این عمل شد . » ۴

گفت اینک هست وقت اجتهاد  
فقل این درویش و بارانش کنید  
تیسخ میباید کشیدن در جهاد  
تیسخ بر کف سنگبارانش کنید

و خود پیش افتاد و درویش را گرفتند و از زاویه جنوبی مسجد بطرف شرقی و در شمال مسجد کشیدند و از در بیرون کردند . در محلی که امروز شستان مسجد است ، و آن روزها تلی بوده است ۵ ، درویش را نگاهداشتند و به سنگ زدن پرداختند ، مریدی از مریدان بنام درویش جعفر خود را بر روی مشتاق افکند که او نیز کشته شد . میرزا محمد تقی وقتی رسید که کار از کار گذشته بود .

گویند در آن لحظه که میخواستند مشتاق را سنگباران کنند ، رو به مردم کرده و گفته بود . « مردم ، اگر به من رحم نمیکنید به خودتان رحم کنید ، به بچه هاتان رحم کنید ، به سگ و گربه ها و به خشت و گل خانه هاتان رحم کنید ، و باز گویند ، اظهار کرده بود : «چشمان مرا ببندید که من از چشمان شما میترسم » ۱

هنوز خون مشتاق بر « تل خر فروشان » خشک نشده بود که لطفعلی خان زند از گرد راه رسید و پشت سرش لشکریان مصطفی خان درلو (شوال ۱۲۰۷) عازم کرمان شدند. بلافاصله نیروی باباخان ( فتحعلی شاه بعد) دهات و شهرهای کرمان را زیر و رو کرد و اندکی بعد ، یعنی در شانزدهم

۱ - طرائق ۲ - تاریخ وزیری ص ۳۴۹ ۳ - مرحوم وزیری سال مرگ مشتاق را ۱۲۰۵ نوشته است و حال آنکه سایر تواریخ عموماً از آن جمله روضه الصفا و طرائق الحقایق ۱۲۰۶ نوشته اند و ماده تاریخ او اینست « قطره یویا سوی بحر بیکران شد ، که برابر با ۱۲۰۶ است .  
۴ - رساله فرماندهان کرمان ، نسخه خطی ورق اول ۵ - موسوم به تل خر فروشان .

ذی قعدة ۱۲۰۸ شصت هزار لشکریان آقا محمد خان مرکب از تراکمه استرآباد و سواد کوه و پیادگان مازندران ورشت و غیره به کبوترخان رسید و سپس شهر را محاصره کرد .

در اوایل محاصره ایستادگی مردم با ذخائری که داشتند لطفعلی خان را دل گرم داشت و گاهگاهی با سواران لری که همراهش بودند در برابر بعضی دروازه‌ها زدوخوردی میکرد .

مردم شهر هم که هنوز نوایی داشتند با او همراه بودند ، شبها از صدای طبلها در برج ها ، خواب به چشم مردم نمی آمد . بچه‌ها و گاهی اوقات زنها از فراز برج و بارو ، با آهنگ ، این تصنیف را میخواندند :

« آق مہ خان اختہ ، ناکی زنی شلختہ ، قدت میاد روتختہ ، این ہفتہ نہ ، اون ہفتہ ... »  
 شاید کینہ‌ای که آقا محمد خان از شنیدن این ابیات ، آن ہم از زبان زنان - کہ حاکی از یک نقص بزرگ عضوی او بود - در باب کرمانیان بدل میگرفت ، برای نابودی کرمان از همه عوامل مهمتر و بزرگتر بوده است .

این محاصره چند ماه طول کشید و چون کرسنگی فشار آورد و کار بر خلق تنگ شد ، بدستور لطفعلی خان ، ده هزارتن از مردم و عجزه ( پیر مردان و اطفال و زنان ) را از شهر بیرون کردند .<sup>۱</sup> کندن خندق‌های جدید و بیسگار گرفتن مردم بتوسط خواجه غنی یاریزی که بقول شاعر :

بزور تبریزین خواجه غنی برقتند مردم بسہ خندق کنی

هیچکدام دردی را دوا نکرد . چه آقا محمدخان نیز در اراضی طهماسب آباد قلعه ای بنا کرد که هنوز معروف به قلعه آقا محمدخانی است و بقایای آن هست .

ناچار بقول وزیري : « پس از گذشتن سه ماه ، به سبب قلت آذوقه در شهر ، کرة اخری ، قریب دوازده هزار مرد وزن از حصار بیرون نمودند [ که در بلوکات متفرق شدند ] ، آتش قحط و غلا در شهر بالا گرفت ، بعضی مردم به پوست ویشکل گوسفند تغذیه میکردند و بعضی به اسه خرما و ترشاید تجاری سد جوع می نمودند<sup>۲</sup> کاهگل بیشتر خانه‌ها را تراشیده و شسته برای علیق اسبان سپاه بردند ، سگ‌ها و گربه‌ها را خوردند<sup>۱</sup> ،

کاربدان جا رسید که ، آنطور که شنیدیم ، مادری از فرط کرسنگی فرزند شیرخوار خود را از بام انداخت که سروصدای بچه کوتاه شود و گویا همین امر باعث شد که در روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول ۱۲۰۹ قفقسکچیان ماهانی و جوپاری ، جانب شرقی حصار را به تصرف احمدخان ماکوئی و قفقسکچیان سواد کوهی دادند .<sup>۳</sup>

لطفعلی خان به ہم گریخت ، اما کرمان پس از چهار ماه و نیم محاصره . بچنگ شصت هزارتن سپاهیان خونخوار و چریک‌های بیرحم افتاد . در باب قتل و غارت کرمان نمیتوان جزئیات را بیان کرد ، بقول صاحب « کیتی کشا » :

« آقا محمدخان تمامی سپاه را به نهب و اسر شهر کرمان رخت داد ، مردان عرضه شمشیر آبدار و طفلان و نساوان ایشان به قید اسار گرفتار و اموال و اسباب بسیار به حیطة بغما درآمدہ

۱ - روضة الصفای ناصری ۲ - اگر تخم خرما پیدا می شد یکمن هیجده قروش میخریدند و میخوردند . ( فرماندهان کرمان ص ۲ ) ۳ - در باب این واقعه رجوع شود به

بر احدى ابقاء نکردند. جمعی کثیر را از چشم نابینا و جمی غیر را روانه دیار فنا ساختند و حکم به تخریب بنیان قلعه کرمان و سایر قلاع آن سامان جاری گشت.<sup>۱</sup>  
در باب کشتن مردان باید گفته شود که تنها يك کارش این بود:

« او فرمان داد شصت تن اسیر را گردن بزنند، سپس سرهای آنان را بوسیله سید اسیر دیگر - که برگردن هر نفر اسیر دوسر بسته و آویزان کرده بودند - به هم فرستاد، این بیچاره ها چهل فرسنگ راه را جلوی پای اسبان بادوسر بریده آویخته به گردن طی کردند، سپس بدستور آقا محمدخان این سید نفر حامل سر را نیز دریم بقتل رساندند، از سرهای این ۹۰۰ تن کشته مناره ای در بم برپا کردند که ۱۶ سال بعد، یعنی در سال ۱۸۱۰ میلادی (۱۲۲۶ ق) سیاح انگلیسی «پاتینجر» هنگام عبور از بم این مناره را بی چشم خود دیده بود که هنوز همچنان برپا بود.<sup>۲</sup>  
تنها، هنگامی که مردم به خانه آقا علی وزیر - که بخشیده شده بود - پناه میبردند پنج تن زن و طفل زیر دست و پا له شد.

آقا محمد خان به «بالای کوه دختران [قلعه دختر] رفت و دستور داد تا سر کردگان و اعظم واعیان و نامداران آن خطه را شرف اندوز حضور ساختند، و بعد از آنکه هر یکی را در معرض عتاب پادشاهانه درمی آورد، می فرمود تا گوش آنها را بریده، چشم آنها را از حدقه بیرون آورده از اوج کوه به حوض زمین می افکندند و دردم رهسپار طریق عدم می گشتند، ای بسا پسران کوه سرین میان موی که خون حلقوم خود را غازه رخسار کوه دختران ساختند»<sup>۳</sup>  
مشغول نماز بود که پشت سر هم اسیر می آوردند و او حوصله نکرد که تا پایان نماز بکار آنها رسیدگی کند، همان هنگام بر سر جانماز و تقیبات نماز، هفده نفر را با اشاره به بریدن گردن یا گوش یا در آوردن چشم محکوم کرده بود.

اما در باب غارت و تهب، باید گفته شود که سربازان آنچه می توانستند همراه بردارند یا بین راه بفروشند بردند و فقط سنگ و خاک باقی ماند. روایتی هست که هفت من و نیم چفت و بند طلا و نقره فقط از خانه میرزا محمد علی خان رابنی کردند و بردند: همان خانه ای که مشتاق هنگام خارج شدن از آن گفته بود «من با خشت و گلهای این خانه کار دارم!» از عجایب آنکه هنوز هم یعنی پس از صد و هشتاد سال که از مرگ مشتاق میگذرد - این خانه روی آبادی ندیده و خرابه های آن در کنار خیابان مصلحان همچنان باقی است و چون وارث آن معین نیست کسی به ضبط و تعمیر آن اقدام نکرده است، فقط جای آخور اسبان و هلالیهای سفیدکاری طاقچه ها باز گومی کند که روزی روزگاری درین خاکدان نیز «بیا بروی» بوده است.

اگر بتر و تمندی زنده مانده بود، به بهانه اینکه فی المثل روزی لطفعلی خان از کوچه خانه آنها گذشته است ثروت او را مصادره کرد، يك نمونه از آن خواجه حسین پاریزی است که پسرش در قلعه کران (بسا ضم اول و تشدید راء) با لطفعلی خان همراهی داشته است، وقتیکه اموال محمد رضا خان کرانی را مصادره کرد در بین نامه های او کاغذی یافت که از طرف خواجه محمد زمان پسر خواجه حسین به محمد رضا خان نوشته شده بود و در آن جمله ای داشت بدین نهج: «آقا محمدخان، گاواخته ای بیش نیست، يك تیر روی کرده اش بزَن و همه را راحت کن!» پدر و پسر را اسیر کردند،

ظاهر آفتل آنان مسلم بود، آقا علی وزیر که سخت مورد توجه آقا محمدخان بود و آشنائی باخواجه حسین داشت شفاعت کرد، آقا محمد خان از خون پدر و پسر درگذشت ولی سه شرط پیش پای خواجه گذاشت - با اینکه خواجه بدست خود چشمان پسرش خواجه محمدزمان را در حضور آقا محمدخان از کاسه خارج کند؛ - یا اینکه تا یزد، خود و پسرش پیاده جلوی اسب آقا محمد خان بدهند؛ - یا اینکه هزار تومان - به پول آن عهد - غرامت این بی ادبی را بپردازد! و معلوم بود که خواجه ناچار است راه سوم را انتخاب کند. خواجه شروع به فروش املاک و ائانه خود کرد، همه املاک شش دانگی را به ثمن بخش فروخت - چنانکه گویند شش دانگ بدرآباد سیرجان را که آنوقت آباد بود به ۱۴ تومان فروخت - و بهر حال مبلغی فراهم کرد و پرداخت و آزاد شد، ولی اولاد آن مرحوم بعدها به گدائی افتادند.

من سندی دارم که این خواجه بزرگوار مجبور شده است حتی منقل و قیان و کلاب پاش خانه خود را هم بفروشد. این سند سی سال پس از حمله آقا محمدخان و هنگامی نوشته شده است که ورثه حاج حسین خواسته بودند بعضی اشیاء از دست رفته را دوباره از خریداران بازپس گیرند. چنین بود سر نوشت کسی که به روایت همین سند «مورد مؤاخذه و فهر و ابواب و ترجمانی» واقع میگردد.

اما «قید اسار طفلان و نسوان» دیگر نکفتنی است، در فارسنامه ناصری آمده است که «نزدیک به هشت هزار نفر زن و بچه آن بلد را مانند کنیز و غلام به سپاه خود بخشید». سایکس گوید «سپاهیان بیست هزار نفر زن و بچه به اسارت و کنیزی بردند»<sup>۱</sup> و در کتاب دیگرش اضافه میکند که «زنان آنجا را تسلیم قشون کرده و سربازان را تشویق نمودند که نه تنها ناموس آنها را هتک کنند بلکه به قتلشان هم برسانند»<sup>۲</sup> بقول حاج شیخ یحیی «همه لشکر را سه قسمت کردند و شهر را هر سه روز به یک قسمت بخشیدند»<sup>۳</sup>.

چنان شد که دختران و اطفال معصوم در وسط چهار سوق بازار - که خراب شده و اکنون جزء خیابان مسجد ملک است - علناً در هنگام فرار مردم یا عبور و مرور سربازان مورد تجاوز قرار گرفته و همانجا بقتل میرسیدند. بسیاری از دختران را پدران و مادران در سوراخ های بخاری و کندوهای خانه ها نهادند و آن را تیغ کردند و بگل گرفتند و چون خود کشته شدند، کسی نبود که بعداً آنان را از داخل دیوار بیرون آورد. با همه اینها روایتی هست (ظاهرآ اغراق آمیز) که روزی که لشکریان او از دروازه شهر بیرون میرفتند، هزارها دختر حامله را پشت سر نهاده بودند! بیچاره کرمانیان اگر این وضع را پیش بینی میکردند، شاید همان کاری میکردند که مردم طمفاج در زمان مغول کردند<sup>۴</sup>: با لاقل همان روبهرا پیش می گرفتند که چند سال بعد همشهریان

۱- هشت سال در ایران: ترجمه حسین سعادت نوری ج ۱ ص ۸۴ ۲- تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی ج ۲ ص ۴۵۱ ۳- رساله فرماندهان کرمان. ۴- در کتاب طبقات ناصری بنقل از یکی از کسانی که بعد از واقعه وحشت آور مغول در خراسان میگشته است گوید: «... چون یک منزل دیگر [حدود طمفاج] رفتیم، چنان زمین از روغن آدمی چرب و سیاه گشته بود که سه منزل دیگر در آن راه بیابست رفت، تا به زمین خشک رسیدیم چندین تن از عفوئت آن زمین بعضی رنجور و بعضی هلاک شدند.

بلوچ آنها هنگام محاصره امیر حبیب‌الله خان نوبخانه پیش گرفتند.<sup>۱</sup> درین حال «آن بی‌انصافان از مروت بی‌خبر، دوشیزگان هشت نه ساله را فضاحت میکردند و رهسپار عدم می‌ساختند»<sup>۲</sup> از تعداد مصدومین آمار صحیح نیست، سایکس گوید که بیست هزار جفت چشم از مردم کرمان کنده شد. ملکم می‌نویسد عدد کسانی که از چشم نابینا شدند به هفت هزار نفر رسید، روایت مردم اینست که هفت من ولیم چشم از مردم کرمان بیرون آورده شد. چند سال قبل که حوض فلکه مشافیه را میخواستند بسازند، برخورد به خندقی کردند که مملو از استخوانهای انسان بود که روی هم انباشته شده بود و این یکی از نقاط مورد هجوم لشکریان آقامحمدخان بوده است، شاید حدود پنج هزار تن را فقط در همین يك جا رو بهم انباشته و خاک کرده بودند. این استخوانها بقوای یکی از روحانیون جمع آوری و در چاهی ریخته شد

تنها موقعی لشکریان دست از قتل مردم برداشتند که «سید علویه» از پزای در آمد، اوسیدی بود که خانه‌اش پناهگاه مردم قرار گرفته بود و چون مورد احترام بود در ابتدا نوهینی باونشد، گویند آقدر زن و بچه بخانه او پناه برده بودند که مردم از تنگی جا به چوب‌هایی که برای نشستن کبوتران در داخل دیوارها کار گذاشته بودند، آویزان شده و باروی چارچوبه دار بندها نشسته بودند، سید علویه شال‌سبز خود را بگردن انداخت و قرآنی بدست گرفت و هنگامی که آقامحمدخان از برابر خانه‌اش میگذشت، بیرون آمد و گفت: یا با بروی این قرآن مردمی را که بخانه من پناه آورده‌اند ببخش، و یا مرا بکش. آقامحمد خان از خشم، خود جلو آمده شمشیر خود را کشید و بر شکم آن سید بینوا فرود آورد، سید از پزای در آمد، ولی گویند، بادی‌ن امعاء و احشاء خون‌آلود سید و کیفیت قتل او رعشه‌ای باندام آقا محمدخان افتاد و ناگهان فریاد زد که دیگر از قتل مردم دست بدارند!

سپس حکومت کرمان را به آقامحمد تقی پسر آقاعلی سپرد و التزام از آقامحمد تقی حاکم کرمان گرفتند که شهر کرمان [دیگر] معمور و مسکون نباشد، مردمش در قریه فریزن که دو میل مسافت دارد توطن جویند،<sup>۳</sup>

عده‌ای در باب فجایع آقا محمد خان در کرمان و اینکه چرا تا این حد این مرد نسبت به زنان و کودکان شهرتم رواداشته و خصوصاً بقول سایکس اصرار داشت که مورد هتك قرار گیرند، در تعجب و تحیر اند. زیرا هیچ يك از شهرهایی را که آقا محمد خان گشوده است تا این حد ظلم روا نداشته است. البته گناه مردم کرمان پناه دادن لطفعلیخان بود ولی شهرهای دیگری نیز چنین گناهی کرده بودند.

من بر آنم که همه این مظالم بدان جهت بر این شهر رفت که زنان و کودکان شهر بر برج و

→ چون به در «طماق» رسیدیم بريك موضع دریای حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود که استفسار کرده آمد، چنان تقریر کردند که در روز فتح این شهر بیست هزار دختر بکر را از این برج بیرون انداختند و همانجا هلاک شدند تا در دست لشکر مغول نیفتند، این جمله استخوانهای ایشانست. «

(نقل از تاریخ مغول عباس اقبال ص ۲۱)

۱- چون سربازی به یکی از زنان خیال تجاوز داشت مردم همه زنان خود را کشتند تا بچنگ دشمن نیفتند و بعد همه جنگیدند تا کشته و اسیر شدند. (حاشیه تاریخ وزیرى ص ۳۹۴).

باروها می آمدند و تصنیف «آقا محمدخان اخته ...» را می خواندند . یادآوری این نقص عضوی که منشأ همه سرکوفتگی ها و عقده های روانی آقا محمدخان بود آنها را از زبان دختران و زنان و پسران و آن نیز در حضور لشکریانش ، چنان آتش کینه را در دلش شعله ور ساخته بود که پس از فتح ، همه انتقام خود را از دریاچه هتک ناموس مخالفین نگریست تا بدانجا که لطفعلیخان را هم به قاطرچی ها سپرد و «غلامان ترکمان را مأمور فرمود تا با آن نادره زمان معامله قوم لوط نمودند»<sup>۱</sup> در واقع يك عامل روانی نیز در امحاء و تخریب شهر کرمان دخالت داشته است .

اصولاً باید گفته شود که خاندان زند با صوفیه بد تا کردند و بد دیدند، گفته شده است که وقتی مشتاق در کرمان بود و لطفعلی خان زند با این شهر آمده بود ، مشتاق را ملاقات کرد و چون صباحت منظر و نورستکی مشتاق را دید گفت : « این جوان که پیر درویش است عمل خلوت را شایسته و سزاوار است » ، به پاداش این سخن ، روزی که دستگیر شد ، شاه قاجار بفرمود قاطر-چیان آنچه با مشتاق می خواست با او کردند ...<sup>۲</sup>

چنین بود ، سرگذشت کرمان ، سه سال پس از آنکه مشتاق به مردم آن گفت : «... اگر بمن رحم نمی کنید ، به خودتان رحم کنید ، به بچه ها نان رحم کنید ... به سگ و کربه ها و خشت و گل خانه ها نان رحم کنید !»

و در میان مردم کرمان معروف است تا هر جا بادی که بر جسد مشتاق وزیده است عبور کرده باشد ، آنجا هرگز روی آبادی نخواهد دید !

\* \* \*

سالها بعد آقا سید جواد شیرازی امام جمعه کرمان برای اینکه خاطره «تل خرفروشان» و منظره قتل مشتاق را از ذهن مردم کرمان خارج کند ، بفکر افتاد که در آنجا شبستانی برای مسجد بسازد و آن تل را جزء مسجد کند ، شروع به ساختمان شبستان کرد و محراب آن را هم وسط دیوار گذاشت ، اما شب به خواب دید که باید محراب را در گوشه شبستان بگذارند ، چه آن جا نقطه مقتل مشتاق است . فردا صبح امام جمعه بالای سر عمله و بنا آمد و دستور خرابی محراب را داد و محراب را در همان محل که در خواب باو الهام شده بود گذاشت و این تنها محرابی است در تمام مساجد کرمان که برخلاف عرف و عادت در وسط دیوار نیست ... و خود امام جمعه نیز در حوالی قبر مشتاق مقبره ای برای خود ساخت و چون در ذی قعدة ۱۲۸۷ درگذشت او را در آنجا بخاک سپردند که بقول صاحب طرایق : «بزار و بترک» .

سالها بعد ، روزی عباسعلی کیوان قزوینی در کرمان به سخنرانی می پرداخت و در مسجد جامع هزاران مستمع داشت ، او کیفیت قتل مشتاق را بیان کرد و چون سخن تمام شد رو بستمعین کرده و گفت : « ای مردم کرمان ، امروز وجوباً لازم است که همه شما يك لعنت به روح پدران خود که در قتل مشتاق شریک بوده اند بفرستید ! و عجیب اینست که گویند همه مستمعین لعنتی بلند فرستادند ، آنچنانکه «صلوات» بلند ختم می کنند !

\* \* \*

اما شیخ عبدالله تکفیر کننده مشتاق که به ملا عبدالله سکومعروف شد ( چون هنگامی که

۱ - فارسنامه ناصری ، گفتار اول ص ۲۳۹

۲ - رساله فرماندهان کرمان تألیف شیخ یحیی ، ورق ۴



مشتاق درشرف مرکه بود متوجه شد که لب مشتاق تکان میخورد ، نزدیک آمده و متوجه شد که یاهومیکوید ؛ به لهجه کرمانی گفت : «سگو، هنوزم یاهو کوئی ؟» و عجب اینست که این لقب از آن بیمد بر روی خود او ماند .- «درخانمه احوال ملاعبداالله واعظ کرمان نوشته اند که خود از وطن دور و مهاجرومتملقین بیچاره اش اناثاً و ذکوراً اسیرتر کمان شده بسرحد توران بردند .»<sup>۱</sup>

۵۵۵

چقدرشویه بوداین سرگذشت ، باسر گذشت شیخ محمد عارف که هنگام سلطنت ارسلانشاه تبعید شدو هنگام تبعید «ازروی خشم برخاسته از کرمان برفت و گفت: ما کرمان راپشت پای زدیم چنان که در پای مناره شاهیکان کرکه بچه کند.» ویاچقدر شباهت دارد این کلام با کلام مولانا بهاءالدین ولد که سوگند یاد کردناسلطان محمد پادشاه خراسان است ، قدم به آن خاک نکذارد.

**رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها**

**تاچه زاید عاقبت زین رسم واین تکرارها**

**بس حوادث چشم ما بیند که نو پنداردش**

**لیک چشم پیر دنیا دیده آنرا بارها . . .**

۱- طرائق الحقایق ج ۳ ص ۸۵

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

**تصحیح لازم**

درصفحه ۴۵۳ س ۶-۷ (شماره دهم ، دی ماه ۱۳۴۳) دوبیت از شعر «دیوار» دکتر غلامحسین

یوسفی استادارجمندما اشتباه چاپ شده و شرمنده ایم ، درست آن چنین است :

گاه گویم کاش دیواری بدم      فارغ از اندیشه های زندگی

نی مرا فریادها درسینه بود      نی تکاپویی برای زندگی